

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۱۰۰۵، غزل ۱۲۶۸.

صد سال اگر گریزی و نایی بُنا، به پیش
برهم ز نیم کار تو را همچو کار خویش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای بت، ای زیارو، ای انسان، ای خلیفه و جانشین من بر روی زمین، ای که هر لحظه می‌خواهم از طریق تو صنع خود را به نمایش بگذارم، یقین بدان که همواره و همواره در کار تو هستم.

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم
به ذات پاک من و آفتاب سلطنتم
که من تو را نگذارم به لطف بردارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

تو را و کار تو را من عزیز می‌دارم و کار تو یک کار بیش نیست:

کار آن کار است، ای مشتاق مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است
شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

پس باید نسبت به وجود توهمی خود بمیری، هیچ گریزی از این کار نیست، جز این کار برای کار دیگری نیامده‌ای و من نخواهم گذاشت سرگشته دایره همانیدگی‌ها شوی، در افسانه ذهن به خواب روی، پس مرا متهم مکن، ظن بد بر من مبر، یقین بدان که تمام ریب‌المنون‌ها برای قی کردن مار همانیدگی‌هاست، برای این که از وجود حقیقی خویش آگاه شوی، یقین بدان که خالق تو منتظر است تا در تو به خود زنده شود، هشیاری از هشیاری آگاه گردد و دیگر این خود زندگی‌ست که مشتاق است تا این بیداری حاصل شود.

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

پس امتحان کردن مرا رها کن، بدان که من بسیار بسیار مشتاق تو هستم و بیشتر از این که تو مشتاق من باشی من طالب تو هستم و این طلب در تو همه از اشتیاق من است.

این طلب، در ما هم از ایجاد توست
رستن از بیداد، یا رب، داد توست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۷
بی‌طلب، تو این طلب‌مان داده‌ای
بی‌شمار و حد، عطاها داده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۸

مگریز که ز چنبرِ چرخت گذشتنی ست
گر شیرِ شَرزه باشی، و ر سقله گامیش
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

پس فرقی نمی‌کند که در چه وضعیتی باشی، خوش‌حال یا بدحال ذهنی، کیسه از نان همانیدگی‌ها پر یا خالی، قوی یا ضعیف، در هر حالی که باشی باید مرا طلب کنی. این قانون، گریزناپذیر، حتمی و قطعی است.

-سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِ هَٰذَا وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا.

این سنت خداست که از پیش چنین بوده است و تو در سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت.
قرآن کریم، سوره فتح، آیه ۲۳

تن دُنبلی ست بر کتف جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخر ز زخم نیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

آیا دُملی را که بر روی شانه‌های هشیاری‌ات درآمده نمی‌بینی، آیا متوجه نیستی که با وجود این دُملِ چرکی، هر کاری که می‌کنی منجر به درد، مسئله و مانع می‌شود؟ آیا چرک این دمل آنقدر عمیق نشده که به فکر نیشتری باشی تا این زخم کهنه سر باز کند؟ نیشتر را خداوند همیشه برای تمام انسان‌ها در دسترس گذاشته‌است. تمامی آدیان برای باز کردن این دمل چرکی آمده‌اند، پس بشتاب، چاره‌ای کن، گنج نهان درون تو آماده است تا نیشتر شناسایی را بر دایره همانیدگی‌ها بزنی، تا افسانه کهنه ذهنت فرو بریزد و زر و گوهر از هر سو بر سرت باریدن بگیرد، فقط حاضر باش و نترس.

وقت آن آمد که حیدروار من
ملک گیرم یا پردازم بدن
برجهید و بانگ برزد کی
حاضرم، اینک اگر مردی بیا
در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سریش
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

و مبارک‌ترین حالت انسان، بیداری از خواب ذهن است که هرچند هنوز چشمانش خواب‌آلوده است، اما دیگر به خواب ادامه ندهد، که هر چند خوابِ سِجَر از تمام خواب‌ها دلچسب‌تر است، اما در اوج این لذتِ کاذب، نعره لاضیر بزند، نگران وضعیت‌ها نباشد، «اینما کنتم قولو وجهکم: در هر وضعیتی که هستید رو به سوی من کنید»، در گوش جان نجوا کند، احرام ببندد و آماده و مهیای نماز شود. تکبیر بگوید، یک باره از چشمه عشق وضو بگیرد و بر تمام وسوسه‌های ذهن پشت پا بزند.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یک‌سره بر هرچه که هست
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴

و برای طی کردن مقامات بندگی متوجه هیچ سبب و علت نشود، بساط سبب را برچیند و با توکل و تسلیم تمام در غم و راحت پیش برود.

گَز می‌کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب
هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۶۸

و اما فرصت‌ها کوتاه و محدود، باید برخیزی، قیام کنی و در شب دنیا ناظر حق شوی. این دید دویی، دید خوب و بد را در دید دوست رها کنی، چراکه جان تو در یکی از همین حالت‌های ذهنی بالاخره گرفته خواهد شد، بی‌آن که شب قدر را دریافته باشی. عمر به پایان می‌رسد و روز حسرت تو از این که قدر این فرصت را ندانستی به‌زودی فراخواهد رسید.

راست گفته است آن سپهدارِ بشر
که هر آنکه کرد از دنیا گذر
نیستش درد و دریغ و غبنِ موت
بلکه هستش صد دریغ از بهرِ فوت
که چرا قبله نکردم مرگ را؟
مخزن هر دولت و هر برگ را
قبله کردم من همه عمر از حول
آن خیالاتی که گم شد در اجل
حسرت آن مردگان از مرگ نیست
زانست گاندر نقش‌ها کردیم ایست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰

پیچاره آدمی که زبون است عشق را
زفت آمد این سوار، بر این اسبِ پشت‌ریش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۶۸
و عشق با تمام شکوه و بزرگی و سخاوت خود، قابل دسترس برای هر انسان همانیده نیست و چه‌بسا ارزش و قدر و منزلت آن در نظرش بسیار ناچیز و زبون، که قدر زر را زرگر شناسند و قدر گوهر را گوهری. و انسان همانیده هیچ‌گاه قدر و منزلت عشق را درنیاید. پس چگونه هشیاری بر پشت چنین انسانی می‌تواند، سوار شود؟ چگونه هشیاری از هشیاری آگاه شود؟ که هشیاری در دل این انسان، زخمی همانیدگی‌هاست.

خاموش باش و در خمشی گم شو از وجود
کان عشق راست کشتن عشاق دین و کیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۶۸



چو گفتست آنصِتُوا ای طوطی جان
بیر خاموش و رو تا آشیانه
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۴۶

فرمان انصِتُوا: «خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید» را گوش کن، ذهن را خاموش کن. وقتی ذهن را خاموش می‌کنی، از وجود ذهنی و توهمی بیرون می‌بری، «کُنْ فَکَانَ» در تو به کار می‌افتد و با پر عشق به فضای یکتایی پرواز می‌کنی که عشق، خود تمام ندانسته‌های تو را می‌داند و رهبر و پیشوا و راهنمای حقیقی فقط اوست، در این فضای گشوده شده.

زاهد از راه به رندی نبرد معذورست
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۸

والسلام
با احترام:

  سرور از شیراز